

پیشفرضهای نانوشته در تحقیق
محمد حسین قدوسی
عضو دفتر همکاری حوزه و دانشگاه

□

مجموعه معرفتها و باورهایی که در ذهن هر صاحب اندیشه‌ای به صورت مسلّم و گاه بدیهی، مبنای کار تحقیق قرار می‌گیرد. پیشفرض (Presupposition) نامیده می‌شود. پیشفرضها (یا به یک معنا مبانی) در تحقیقات نقش کلیدی دارند و بار د و اثبات آنها فرضیه‌ها و به تبع آن نظریه‌های جدید بوجود می‌آید. پیشفرضها را نباید با اصول موضوع نیز خلط کرد. هرگاه معرفت یا باوری را از رشته علمی دیگری به صورت اثبات شده، تلقی کنیم، آن را اصل موضوع (Axiom) می‌نامند. آنچه در مقاله حاضر در باب پیشفرضها مورد توجه قرار گرفته است، نقش پیشفرضهای نانوشته و به تعبیر دیگر مورد غفلت هر محقق است که تا چه اندازه می‌تواند مانع نزدیکی فکری او به دیگری و در برخی موارد حتی منجر به ناهمی تفکر دیگران شود و بر مناقشات و گفتگوهای بی حاصل بیفزاید.

مقدمه

زمان ما، دوران رویارویی فرهنگهای مختلف و مکاتب فکری است. این فرهنگها و مکتبها که از سرچشمه‌های گوناگون تغذیه می‌شوند. هر کدام از گوشه‌ای جغرافیای فکری این جهان برخاسته و دارای ویژگیهای خاص خود می‌باشند. از یکسو مکاتبی از تمدن جدید غربی سرچشمه گرفته و از سوی دیگر اندیشه‌ها و فرهنگ و تمدن شرق جغرافیای و به خصوص فرهنگ و تمدن اسلامی که هر کدام از اینها با داعیه‌ها، اندیشه‌ها و اصول و مبادی خود به میدان کنونی اندیشه و تفکر آمده‌اند و در مقابل رقبای فکری و فرهنگی خود علم مبارزه را برافراشته‌اند. تمام این رویارویی فکری نه تنها به خودی خود جبهه‌های منفی ندارد، بلکه می‌تواند اندیشه، علم و فرهنگ بشری را رشد اساسی و بنیادی داده و چنان جهش فکری در بشر ایجاد کند که تا کنون سابقه نداشته است.

این رشد و اعتلای فرهنگی در صورتی است که اندیشه‌های مختلف و صاحبان این اندیشه‌ها در یک میدان سالم به بحث و تفکر بپردازند و با تفاهم و همدلی به سوی برداشتها و تفکرات بالاتر گام بردارند و با گرفتن عناصر صحیح و ارزشمند فرهنگ مقابل، اندیشه خود را تعالی بخشند.

با این حال اکنون همچون بسیاری از زمانهای دیگر این رویارویی فکری بیشتر به یک جدال و منازعه منجر شده است که نه تنها طرفین از درک یکدیگر عاجزند، بلکه بیشتر به سوی یک تخاصم فرهنگی پیش می‌تازند و نه تنها به یک زبان مفاهمه مسلح نیستند، بلکه در بسیاری از موارد به سوی انکار و تفکیر علمی یا مذهبی یکدیگر پیش می‌روند و هر کدام، دیگری را به نداشتن دلیل و بی محتوی بودن و نفهمیدن مطالب دیگری متهم می‌کنند. در این حال است که برخورد جریانهای فکری به جای اینکه به نتایج ارزشمند و مثبتی منجر شود، فقط باعث ایجاد تشتت‌های شدید فکری و تنگ شدن مجال اندیشه و علم و در نهایت باعث قربانی شدن علم و اندیشه و تفکرات تکامل یافته و سرکوب شدن استعدادها و نهفته و از بین رفتن ایمان و اعتقاد مردم می‌شود.

بر قشر متفکر و اصلاحجوی این کشور فرض است که در پی چاره‌ای برآمده و با یافتن ریشه‌های این وضعیت در صدد درمان آن برآیند.

□

ریشه‌های بحران

بدون شک ریشه‌های بحران فکری را در درجه اول باید درون اندیشه‌های متفکران و عمق فکر آنها جستجو کرد. هر تفکر از ریشه‌های خاصی برخوردار است که هنگام مواجهه با تفکر مقابل خود بر آنها تکیه می‌کند. این ریشه‌ها همیشه

آشکار و خود آگاه نیستند. یک اندیشه چه نظری و چه عملی از هزاران شناخت و معرفت و باوری سرچشمه گرفته است که تنها بخشی از آنها برای صاحب اندیشه آشکار است مابقی این شناختها، ریشه هایی هستند که صاحب اندیشه هرگز به آن توجه نکرده و در حالی که دستگاه فکری خود را بر آن استوار کرده و به تفکر، بحث و نتیجه گیری می پردازد، هرگز نمی داند که پیشفرضهای او کدامند؟ و حتی اگر از او سؤال شود هیچ اشاره ای به این تکیه گاه خود نمی کند. این ریشه های پنهان، در دستگاه فکری هر متفکر و صاحب اندیشه و مکتبی وجود دارد و از این جهت مشکلی نیست. زیرا امکان شناخت و مرتب کردن تمام ریشه ها و سرچشمه های یک فکر برای احدی متصور نیست و نمی توان جریان علم و معرفت را به دلیل متوقف کرده، بلکه تنها بخشی از این سرچشمه ها را باید پیدا کرد و حتی الامکان دستگاه فکری را نظمی منطقی داده سعی نماییم که درخت اندیشه حالتی موزون و صحیح داشته باشد. اما مشکلی اصلی زمانی آغاز می شود که میدان بحث و اندیشه از حالت انحصاری و بدون منازع درآمده و بحثهای بین نحله ای بین دو جریان فکری شکل بگیرد. در حالت تقابل بین اندیشه ها هر صاحب فکری برای بحث با طرف مقابل را هدف قرار داده و به سوی نتایج فکری جدید حرکت نماید. وقتی این ریشه ها ناشناخته باشد از یک طرف بسیاری از نتایج اندیشه خود را از یاد می برد و از سوی دیگر، توان نقد و بحث کامل اندیشه دیگری را ندارد و در حال که میدان اجتماعی برای بحث و گفتگو و تفاهم و تخاطب باز است، قدرت درک و تفاهم موجود بحث منطقی و بنیادین و ریشه ای پیوسته به تکرار ادعاهای خود و رد اندیشه دیگران می پردازند و بجای بحث روشن و واضح و بدون واهمه به معلولهایی اشاره می کنند که علت آن مورد قبول طرف مقابل نیست.

با درک چنین وضعیت و خیمی تنها راه حل ما این است که به مصداق آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم بازگشتی دیگر به خویشتن فکری داشته باشیم و با شناختی دوباره از ریشه ها و بنیادهای فکری خود و دیگران قدمی دیگر به سوی اصلاح اندیشه های خود و رسیدن به افکار بالاتر برداریم.

□

منطق تحقیق

در میان اصول، ریشه ها و شناختها اولیه، باید بخشی را که اثر و ثمره بیشتری در بحثهای بعدی و نتیجه گیریها دارند و کلید اندیشه و تفکر هستند انتخاب شده و توجه اصلی خود را به آنها معطوف داریم. این مجموعه را منطق تحقیق می نامیم.

این مجموعه عبارتست از اولین شناختها و باورها و معرفتهایی که خود روش و ابزار سنجش و تحقیق و اصول و راهنمای بحثهای بعدی می باشند. در واقع مبانی و عینیهایی مبانی هستند که در حلقه های بعدی بحث و اندیشه یک دستگاه فکری بعنوان تعیین کننده و قاضی مورد استفاده قرار می گیرند.

مطالبی در منطق تحقیق مورد بحث قرار می گیرند که بصورت حلقه های مفقود مورد استفاده است بدون اینکه به آن توجه شود و یا در مواردی که مورد توجه قرار می گیرد به اثر و لوازم آن وقوفی نیست. به عبارت دیگر در هر دستگاه فکری، شناختها و باورهای فراوانی وجود دارد که ریشه های مطالب بعدی است و ما به آن عنوان «پیشفرضهای نانوشته» می دهیم.

همین مبانی منطقی است که در بحثهای بین نحله ای مشکل ساز می شود و از رساندن بحث به نقطه ای واحد باز می دارد. در مواردی مشکل این است که طرفین حتی از رسیدن به یک نزاع روشن عاجزند. بنابراین در یک رویارویی فکری، می توان با کاوشی در منطق تحقیق، موضوعات جدید و فراموش شده ای را ارائه کرد که خود آنها ریشه بحثهای دیگر است. در واقع منطق تحقیق قبل از اینکه داور و راهنما باشد موضوع ساز است و قبل از اینکه سؤالات را جواب دهد آنها را مبتنی بر سؤالات فراموش شده دیگری می کند.

هرچند که منطق تحقیق در مواردی با فلسفه اشتراک دارد ولی فلسفه اصول و مبانی‌ای را در بر می‌گیرد که بیشتر حکم زیربنا و مقدمه را دارد و بر عکس موضوعات منطق تحقیق در عین اینکه به نوعی خود اصل و مبنا هستند ولی نقش تعیین کننده‌تری در مباحث بعدی دارند و حلقه‌های اتصال اندیشه بدون آنان ممکن نیست. بنابراین نقش ابزاری آنان بیشتر بوده و کمتر حالت انتزاعی دارند و بیشتر کاربرد آنها در حلقه‌های بحثی است که پس از آن شکل می‌گیرد.

منطق تحقیق با روش تحقیق نیز متفاوت است. آنچه در روش تحقیق مورد بحث و استفاده قرار می‌گیرد صرفاً جنبه آلت و ابزار دارد در حالی که در منطق تحقیق، موضوع علاوه بر آنکه کلید و راهنما و داور است خود یک معرفت و شناخت و یک حقیقت و اعتقاد می‌باشد. که گاه بصورت پیشفرضی پیدا و گاه نا پیدا به بحث کمک می‌دهد. مصاحبه، پرسشنامه، آزمایش و تجربه ابزارهای روش تحقیق و استنتاج‌اند، هرچند که پذیرفتن این روشها نیاز به بحث و استدلال دارد ولی خود به تنهایی نشاندهنده یک حقیقت و واقعیت نیست.

مسائل منطق تحقیق بر دو گونه است:

الف: مسائلی که نسبت به موضوع و یا حوزه فکری و عنوان خاصی مطرح هستند. بعنوان مثال نسبت به سؤال: آیا دین در حوزه اقتصاد باید مداخله کند؟ علاوه بر مسائل کلی «منطق تحقیق» مسائل خاصی که نسبت به همین موضوع مطرح است باید پاسخ داده شود. مسائل خاصی که مربوط به علم اقتصاد، مفاهیمی کلیدی، پیشفرضهای بینادی، نگرشهای اقتصادی می‌باشد و نیز سؤالاتی که مربوط به مفاهیم اقتصادی دین، روش رسیدن به آنها، نگرش اقتصادی دین، جایگاه حوزه اقتصادی در کلیت دینی و امثال آن است نقشی اساسی در نتیجه‌گیریها دارد.

ب: مسائل و موضوعاتی که عام و کلی است و در اکثر موارد جایگاه اساسی و مهمی دارد و اکثر دستگاہهای فکری معاصر به نوعی با آن مرتبط می‌شوند. بعنوان نمونه چند عنوان کلی از مسائل عام منطق ذکر می‌شود:

□

۱- عینیت خارجی و مفهوم آن

وجود خارجی (عینیت) یک مفهوم و موضوع فلسفی است و اثر آن در بحثها چندان اساسی و روشن نیست بلکه امروزه دیگر کمتر بحثی را می‌توان یافت که تأثیر مستقیمی از این موضوع بپذیرد با این حال مفهوم این عینیت خارجی موضوعی کاملاً قابل بحث است که مفهوم برگزیده آن، اثری داورانه در بسیاری از بحثها دارد. از جمله مسائلی که از نتیجه این سؤال و جواب آن تأثیر کاملی می‌پذیرد مسأله «وحدت وجود عارفان و فیلسوفان» است. وحدت وجود در تاریخ اندیشه اسلامی یکی از موضوعات حاد و تشکیل ساز میان مدافعان و مخالفان آن بوده است و پیوسته اسباب تکفیر و انکار گروهی از عالمان و طرفداران آنها بر علیه گروه دیگر می‌شده است. «وجود» و «وحدت» در نگاه مدافعان این نظریه، مفهوم و جایگاه ویژه‌ای دارد که به کلی متفاوت از معنی عوامانه و ساده اندیشانه آن است و یا حداقل با دقت و عمق خاصی به آن توجه می‌شود. به همین دلیل است که وحدت وجود تمام اشیاء و انسانها و خداوند از دیدگاه مدافع هیچ تضادی با خداشناسی و خلقت آسمان و زمین و دوگانگی موجودات و خداوند ندارد.

در واقع موافق این نظریه همیشه دچار این مشکل بوده که مخالف، اصل نظریه را رو نمی‌کند بلکه تنها تصویری ساده و ابتدایی و حتی گاهی قابل استهزاء از آن را می‌کوبد و تصویری را تکفیر می‌کند که هرگز مدافع آن را قبول ندارد و آن تصویری را که مدافع وحدت وجود ارائه می‌دهد هرگز ندانسته و نفهمیده است. در چنین حالتی هرگز نزاع بر سر یک برداشت روشن و واضح نیست بلکه نزاع بر سر برداشتهای متعددی است که از مفاهیم مختلف «وجود» و «وحدت» ناشی شده است.

این ناهماهنگی در تصور از «حقیقت» و «عینیت» خارجی تنها به این مورد محدود نمی‌شود و مثالهای بسیاری می‌توان یافت که در مجموع اثبات می‌کند که ابتدا باید دانست چه تصورهایی از مفهوم «وجود خارجی» وجود دارد و قبل از اینکه

بدانیم کدام صحیح است باید بدانیم تأثیر هر کدام بر دستگاه فکری چیست؟ و آیا بعضی از آنها قابل جمع با یکدیگر هستند یا خیر؟

□

۳- نسبیت عینیت

نسبیت یکی از مفاهیم مورد بحث امروز ماست. مخالف و موافق در باب این مفهوم سخن فراوان گفته اند تا جایی که مکاتبی آنرا اصل و محور قرار داده و گروهی دیگر هر نوع نسبیت گرایی را ملازم با تناقضهای غیر قابل حل منطقی دانسته اند.

با تمام اینها می توان ادعا کرد که هیچ مکتبی در عالم وجود ندارد که بخشی از عینیت رانسی نداند و در مقابل آن مکتبی تا کنون وجود نداشته است که بخشی از عینیت و یا صفات و جلوه‌هایی از آن را مطلق و غیر نسبی نداند. آنچه که در این موضع بسیار تعیین کننده است، مفهوم نسبیت و نسبی بودن عینیت است. باید دانست که نسبی بودن جهان خارج به معنا و مفهومی است و سپس بدانیم طبق این مفهوم تا چه اندازه جهان خارج نسبی است، پیدا کردن یک تعریف واحد برای نسبیت کار عبثی است که گروهی مرتکب آن شده اند. بجای آن باید تصوره‌های گوناگون را شناخت و هر کدام را به صورت صحیح تعریف کرد. هر کدام از این تصورات اثرات عمیق و اساسی در بحثهای بعدی می گذارند و بخصوص در نگرش به انسان، معرفت، طریق، خوب، بد و امثال آن. مهمتر از تشخیص درستی و نادرستی این تصورات. شناخت اثرات و کارکرد آن در حلقه‌های بعدی تفکر و اندیشه است.

□

حوزه‌های مختلف عینیت

از موضوعات مهمی که بسیار مورد بی توجهی قرار گرفته است، تقسیم عینیت خارجی به حوزه‌های مختلف و مختصات آنهاست.

علوم مختلف، رشته‌های علمی، حوزه‌های مختلف علم و دین و امثال آن هر کدام بخشی از جهان خارج را مورد توجه و موضوع تحقیق و مطالعه قرار می دهند. سؤال مهمی که در «منطق تحقیق» باید جواب داده شود این است که آیا شاخه‌های این تقسیم حوزه‌ها و بخشهای مختلف جهان خارج هستند و مجزا از یکدیگر؟

ملاک تقسیم چیست؟ مسلماً تقسیم جغرافیایی و یا تقسیم‌های دیگری که با نگاهی سطحی به جهان خارج می نگرند، نمی توانند ملاک تقسیم باشند. حتی درون یک حزه و شاخه معرفتی نیز تقسیم بندی‌هایی اعمال می گردد که کسی از ملاک آنها صحبت نمی کند. رشته‌های مختلف که در ارتباط با انسان سخن می گویند، هر کدام ابعادی از انسان را می نگرند آیا انسان خارجی به ابعاد خود تقسیم شده است؟ موضوع هر رشته علمی اگر بعدی از انسان ارتباط این ابعاد با یکدیگر چیست؟ اگر روانشناسی روان انسان و پزشکی جسم انسان را تحقیق می کند، آیا انسان به روان و جسم تقسیم شده است؟ معنی این تقسیم چیست؟ و چگونه می توان تصویری کامل از آن داشت؟ دین و علم تنها دو روش متفاوت شناخت و معرفت است و یا اینکه حوزه عینی آنها از یکدیگر جداست؟ اگر علم، جهان مادی را تحقیق می کند و دین جهان معنوی و یا ارتباط ماده و معنی، آیا اینها دو بخش مختلف از جهان عینی هستند؟ در این صورت ملاک این تقسیم بندی چیست؟!

هر کدام از موضوعات را توجه کنیم به نوعی به تقسیم بندی و مجزا کردن جهان خارج می رسیم در این صورت چگونه ممکن است که بدون ملاک، جهان خارج را تقسیم کنیم و پس از آن باید سؤال کرد که چگونه بخشهای مختلف عینیت خود یک جهان واحد، هماهنگ و یکپارچه را تشکیل می دهند.

جوابهای مختلفی که به این سؤالها داده شود، اثرات فراوانی در حلقه‌های بعدی تفکر خواهد داشت. به عنوان مثال

متفکری که حوزه علم و دین را جدا از یکدیگر می‌داند باید روشن کند که چگونه حوزه‌های عینی مرتبط با هر کدام از یکدیگر چنان جدا می‌شوند که هیچگونه ارتباطی با یکدیگر ندارند و متفکری که معتقد به دخالت تام و تعیین کننده دین در تمام علوم و معارف بشری است، باید به این سؤال پاسخ دهد که سلطه جهان مورد بحث دین بر عینیت‌های موضوع سایر علوم چگونه است و یا حداقل چه تصویری از جهان خارج و تقسیم‌بندی آن باعث اصل دانستن یک حوزه معرفتی شده است.

□

۴ - حوزه‌های مختلف معرفت

آیا معارف بشری از علوم گرفته تا دین و وحی و عرفان و فلسفه هر کدام حوزه‌ای خاص خود هستند؟ چگونه حوزه‌های مختلف معرفت و شناخت شکل می‌گیرد و ملاک این حوزه‌ها و تفاوت آنها چیست؟ تنها روش‌های گوناگون، عامل تفاوت این حوزه‌ها است؟ در این صورت ماهیت روش‌های گوناگون چیست؟ آیا زاویه‌های دید مختلف نسبت به یک حقیقت واحد است و یا حقایق کاملاً جدا از یکدیگر که موضوع هر حوزه قرار می‌گیرد؟

اکتفا به تفاوت‌های سطحی در حوزه‌های مختلف نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه باعث ایجاد صعوبت‌های فراوان در بحث‌های بین نحله‌ای و جریان‌های فکری می‌شود. هر چند که علم را با روش تجربه می‌توان بازشناخت ولی حتی یک فرضیه علمی قبل از تحقیق تجربی کاملاً متفاوت از یک نظریه شهودی است؛ هر چند که صاحب فرضیه خود معترف باشد که شهود قلبی و حدس گمان نقش فراوانی در پیدایش و رسیدن به این فرضیه داشته است. علاوه بر آنکه حتی در صورت پذیرفتن این جواب‌های سطحی نمی‌توان از تفاوت‌ها و سؤالات عمیقی که منطق تحقیق مطرح می‌کند فرار کرد. در تاریخ تفکر ما، سه طریق عقل، قلب و وحی هر کدام طرفداران و اصحابی داشته است.

تاریخ اندیشه اسلامی از جدال این سه جریان و منازعات و تکفیرها داستان‌های فراوان دارد. قبل از داوری بین این سه جریان، سؤالاتی منطقی و پیشفرض‌های فراوانی باید مورد توجه قرار گیرند؛ از جمله اینکه این سه طریق معرفتی از سه حوزه جدا و متمایز عینی حکایت می‌کنند و یا اینکه تمام آنها درباره رابطه انسان و خداوند، شناخت بدست می‌دهند؟ در صورتی که پذیرفتیم تمام آنها موضوع واحدی دارند حوزه‌های معرفتی که ناشی از عقل، قلب و وحی است چگونه شکل می‌گیرند و مشخصه هر حوزه چیست؟ ماهیت حوزه‌های معرفتی و مفهومی که از حوزه بندی معرفت‌ها بدست می‌آید، نقش فراوانی در حل مسائل بعدی دارد. اولین مسأله این است که آیا حوزه‌های مختلف معرفتی، راه‌های مختلفی که نتیجه‌ای واحد می‌رسند (و یا می‌توانند برسند) و یا طرق مختلفی است که همچون دو خط موازی‌اند و یا دو خطی که از یک نقطه آغاز شده و پیوسته از یکدیگر دور می‌شوند. مکاتب و متفکرانی که از یکی از این طرق حمایت کرده‌اند هرگز نمی‌توانند مدعی این شوند که این راه‌ها می‌توانند به نتیجه‌ای برسند و حتی مکتب تفکیک که طرق مختلف معرفتی را همچون دو خط موازی می‌داند، باید تعریفی از حوزه بندی معرفت متناسب با برداشت خود ارائه دهد.

در تاریخ تفکر اسلامی دو فیلسوف گرانقدر اسلام، صدرالمآلهین شیرازی و علامه طباطبایی با برداشتی همگرا از حوزه‌های معرفتی توانسته‌اند فلسفه اسلامی را به اوج اعتلای خود رسانده و بیشترین اثر را در تقریب فلسفه، عرفان و ظاهر شریعت از خود بجای گذارند. علامه طباطبایی مکتب فلسفی خود را بود مرتبه‌ای بالاتر رسانده و چنین فرض کرده است که این سه طریق سه منبع شناخت دین هستند که شناخت تمام عیار دین بدون یکی از آنها نیست. بدون شک چنین طرز فکر در حل معضلی که قدمت آن به اندازه تاریخ تفکر اسلامی است و بدون نگرشی عمیق در مرزبندی و مفهوم حوزه‌های معرفت دینی و رسیدن به منطق کاملی در این زمینه ممکن نبوده است.

سؤالات اساسی دیگری که در تقابل علم و دین مطرح است و اکنون به عنوان سؤالات اساسی در زمینه‌های فکری و فرهنگی جامعه، مورد بحث و تدقیق قرار می‌گیرند، همگی بر بستری از مسائل و موضوعات «منطق تحقیق» قرار دارند،

جامعه فکری ما به جوابهایی که حداقل بخش وسیعی از متفکران ما را قانع کند، نرسیده است و شاید مهمترین دلیل آن بی توجهی به ریشه‌های عمیق و پیشفرضهای این پرسشها است. در این ارتباط، مشکل متفکران ما دادن جوابهای غلط به پرسشهای مطرح شده نیست، مشکل اساسی فراموش شدن پرسشهای اصلی و ریشه‌ای است که بدون آنها، موضوع مورد نزاع و ابعاد آن واضح و روشن نمی‌شود. این سؤالات به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند گروهی از آنها درباره حوزه‌های معرفتی دین و علم است که ماهیت این حوزه‌ها و نحوه تقسیم بندی و مرزبندی آنها را معین می‌کند. بعنوان مثال حوزه معرفتی دین هر چند که یک واژه است ولی محتوای این واژه در نظر جریانهای مختلف کاملاً متفاوت از یکدیگر است. گروهی از دینداران، صاحب شریعت را همچون حکیمی قاطع و اربابی با بصیرت می‌دانند که بر بام جهان ایستاده و هر چه در عالم خلقت می‌گذرد در کف اراده و قدرت اوست؛ بنابراین هر موضوعی باید با اجازه و بر طبق مطلوب او انجام شود، بنابراین، حد گذاشتن برای او امر و نواهی او در حالتی که هیچگونه محدودیت و نقص در حکمت و دانش او نیست، امری نادرست است. (البته با فرض اینکه بین انسان و این مولای دینی هیچگونه حجاب و حائلی نیست) بنابراین بی‌معناست، حکیمی را که علم او بی‌نهایت است، در مقابل علم ناقص و متناهی انسان محدود کنیم. در این تصور، حوزه معرفت دینی شناختی است که مستقیماً از مولای حکیم و به ما تفهیم شده است. بنابراین دستورات شرعی، دستور مولا است بلکه معرفتی است که عین حقیقت و ذات بی‌نهایت است. در مقابل گروهی دیگر حوزه معرفت را، به دینداران می‌دانند. در این اندیشه حوزه‌های معرفت علم و مربوط به انسانند که برای رسیدن به حقیقت بی‌نهایت عالم و یا علم متناهی مولای حکیم بدست آمده‌اند، بنابراین در معرفت متناهی و محدود در مقابل یکدیگرند قرار دارند.

گروهی دیگر در این نزاع به اصل ارتباط تمام حوزه‌های معرفتی بلکه علوم متمایز و تقسیم بندی حوزه‌های قائل هستند؛ آنها چنین فرضی می‌کنند که معرفت امری کاملاً با حالات انسانی است و معرفت هر انسان مؤمن و یا کافری اثر گرفته از ایمان و کفر اوست. بنابراین حوزه علم کاملاً باید زیر مجموعه‌ای از حوزه معرفت دینی باشد این موضوعات و سؤالات اگرچه ریشه منازعه هستند ولی خود مبتنی بر سؤالات حلقه‌های مفقوده دیگری است که بدون بکارگیری منطق تحقیق امکان دستیابی به آنها نیست. و این سؤالات و حلقه‌های مفقوده در بیان این مقاله نام «پیشفرضهای نانوخته» به خود گرفته‌اند.

□

۵- انسان

رشته‌های علمی و و حوزه‌های شناختی، اگر چه دارای موضوعات مختلفی هستند. اما اکثر علومی که بر محور انسان قرار دارند به نوعی برگشت به انسان دارند. بعنوان مثال اگر چه اقتصاد درباره مسائل مالی و مادی و افعال آن تحقیق می‌کند ولی هدف آن شناخت رفتار انسان از این بعد و استنتاج دستورهایی برای انسان است.

شناخت دینی اگر چه مجموعه جهان آفرینش و خالق آن را موضوع خود قرار می‌دهد ولی نتیجه نهایی آن راهگشایی و راهنمایی انسان است. حتی علوم طبیعی و فیزیکی که موضوع آنها ارتباطی به انسان ندارند و شناخت اشیاء را منظور دارند، در نهایت ابزاری هستند، برای شناخت بیشتر انسان از محیط پیرامون او؛ به همین دلیل است که محدودیت‌های شناختی انسان در برداشتهای فیزیکی او کاملاً مؤثر است و نظریه‌های جدید فیزیکی تئوریهایی مثل تأثیر سرعت حرکت انسان بر زمان و مانند آن، برای مشخص کردن چگونگی این تأثیر ارائه داده‌اند. بنابراین باید گفت «انسان» مبدأ و محور تمام معارف است و در نوع شناخت، علم و معرفت انسان نقش محوری دارد اگر چه موضوع آن چیز دیگری باشد. اینجاست که مفهوم و تعریف ما از «انسان» و «خویشتن انسانی»، نقش کلیدی در دستگاههای فکری ایفا می‌کند که در واقع تأثیر «مفهوم انسان» در دستگاه علمی یا فکری و فلسفی بیشتر طولی است و به شکل بنیادی بسیاری از شناختها و

زمینه‌های فکری آنها را تغییر می‌دهد.

آنچه در اینجا مهم آنست که انسان موجودی بسیط و ساده نیست و می‌توان تعریفهای گوناگونی از آن ارائه کرد و هر چند که تصورهای مختلف از انسان یکدیگر را انکار نمی‌کنند و هر علم با تصویری که از انسان دارد تصورهای دیگر را غلط نمی‌داند ولی حداقل تصویری ناقص و ابعادی خاص از انسان را مدنظر قرار می‌دهد که این نقص و بساطت در تمامی دستگاه فکری او جاری می‌گردد.

در زیر نمونه‌هایی از «تصور انسان» در حوزه‌های مختلف معرفتی توضیح داده می‌شود:

الف - انسان پزشکی: در علم پزشکی جدید - بخصوص در ابتدای پیدایش آن - تصویری پیچیده از جسم انسانی مورد نظر است. تصویری که پیچیدگی آن نهایی ندارد و هر چند که در هر زمان دستورات عملهای کافی برای سلامت آن قابل استنتاج است، ولی شناخت کامل انسان در هیچ زمانی متصور نیست. با این حال تصور پزشکی بیشتر حالت یک بعدی داشته و نه تنها پیچیدگی و تنوعی در ابعاد مختلف انسانی تصور نمی‌کند بلکه تمام ابعاد انسانی پزشکی جسمی است که دارای ظرافت و سیستمی پیشرفته است که تمام مسائل آن در چارچوب همین بعد قابل حل و فصل است. بنابر چنین تصویری است که جایگاه خاص و مهمی برای عوامل مابعدالطبیعه و یا عوامل غیر جسمی وجود ندارد. درست است که بسیاری از پزشکان دارای اعتقاد بوده، و برای دعا و مناجات اثر خاصی قائل هستند ولی این ناشی از اعتقادات شخص پزشکی است نه دانش پزشکی؛ امروزه هر چه بیشتر از چنین تصور بسیطی در علم پزشکی فاصله گرفته می‌شود.

ب - انسان فیزیکی: علم فیزیک جدید در ابتدای پیدایش خود تصویری با بساطت بیشتر از پزشکی از انسان آغاز شد و امروزه نه تنها از چنین تصویری دست برداشته است بلکه اصل «انتها ناپذیری مفهوم انسان» را به صورت غیر رسمی و اعلام نشده‌ای پذیرفته است. نظریات جدید فیزیکی حتی در شناختهای ظاهری و مادی او تصور جزمی و یک گونه از انسان را کنار گذاشته است که تأثیر سرعت در زمان نمونه روشنی از آن است.

ج - انسان فقهی: برخلاف علوم جدید در علم فقه و اصول فقه، تکیه خاصی بر ارتباط انسان با مولایی که در جهان مادی نیست و خالقی که نقش اول او اعلام دستورات و رها کردن انسان از سردرگمی است، دارد در این تصور از انسان، هیچ شناخت فقهی و برداشت اصولی بدون در نظر گرفتن ماوراء طبیعت ممکن نیست.

از سوی دیگر «انسان فقهی» بغیر از ادای واجباتی که از جانب مولا تعیین شده است، وظیفه دیگری در حوزه معرفت فقهی ندارد و هر نوع عمل و اقدامی به نوعی با آن ارتباط پیدا می‌کند. «انسان فقهی» قبل از آن که هر بعد دیگر او مورد توجه باشد یک «مکلف» است که مهمترین و محوری ترین بعد او «تکلیف» است. در این حوزه معرفتی کمال، سلوک و پیشرفت مادی و معنوی و آزادی، انتخاب و دیگر ابعادی که در حوزه‌های علمی و بشری و حتی در حوزه‌های دیگر دینی توجه می‌شود به صورت مختصات درجه دوم انسان نگاه می‌شود. معنای این کلام این نیست که فقه و فقیهان با کمال و سلوک معنوی و یا پیشرفت مادی و آزادی مخالف هستند بلکه نظر این است که انسان فقهی تصویری مبتنی بر ابعاد خاصی است و دیگر ابعاد آن خارج از این تصور هستند، همانطور که در انسان پزشکی توضیح داده شد که جنبه‌های ماورایی انسان خارج از تصور انسان پزشکی است و این منافاتی با خداشناس بودن و حتی عارف و سالک بودن پزشک و فقیه ندارد. و سرّ مخالفت بعضی از فقیهان با عرفان اسلامی با خداوند می‌اندیشند ولی فقیه، انسان دیگری را تصور دارد که کاملاً متفاوت از انسان عرفاست. انسان فقیه مکلفی است که محور و مهمترین رکن آن «انجام تکلیف» است برخلاف انسان عارف که سالکی است که پیوسته باید حرکت کند «موجی است که آرامش او عدم اوست».

ناگفته پیداست که انسان پر رمز و رازی که مولوی در مثنوی تصویر می‌کند و یا خواجه حافظ در اشعار و غزلیات خود می‌نمایاند، کاملاً متفاوت از این «انسان فقهی» است. هر چند که ما فقیهان عارف بسیار داشته‌ایم و نیز عارفان بسیار بوده‌اند که سر مویی از ظاهر شریعت تخطی نکرده‌اند ولی رسیدن به چنین تصور کاملی از انسان فقهی و انسان عرفانی را

در خود جمع کند خود ناشی از وصول به شناختی کاملتر و عالی تر از انسان و خویشتن انسانی است.

□

۶- استقلال و ارتباط حوزه‌های مختلف عینیت و معرفت

پس از شناخت حوزه‌های جهان خارج نیز و حوزه‌های شناخت و معرفت، نوبت این سؤال می‌رسد که این حوزه‌ها تا چه اندازه مستقل‌اند؟ آیا هر حوزه کاملاً در محدوده خاص خود خارج از دسترسی حوزه‌های دیگر است؟ در صورتی که ارتباط بین حوزه‌ها پذیرفته شد، ماهیت و حدود این ارتباط چیست؟ در تبادل علمی و فرهنگی امروز، بسیاری از حوزه‌های معرفتی در کنار یکدیگر و یا به صورت تداخل قرار گرفته‌اند و تداخل آنها بحثها و نزاعهای فراوانی را برانگیخته که بسیاری از آنها بدون جواب مانده‌و یا حداقل جوابهایی که اکثریت محققان را قانع کند داده نشده است. به عنوان مثال «پزشکی» بصورت اعلام نشده حوزه جسمانی انسان را مختص خود می‌داند و هر نوع ارتباط حوزه‌های دیگر و دخالت مستقیم آن را نفی می‌کند. در مقابل او عالم دینی که اعتقاد و شناخت کاملی به دعا دارد معتقد است که دعا در هر موضوعی از جهان میتواند دخالت کند و از جمله مسائل جسمانی انسان را تحت شعاع خود دارد، و چه بسا در مواردی اثر دعا را بیشتر از مراجعه به پزشک بداند. تا وقتی که عالم دینی دعا کردن را با مراجعه به پزشک جمع می‌کند و پزشک نیز به دلیل اعتقادات شخصی چنین نظری داشته باشد مشکلی در کار نیست، اما اگر چنین حالتی نبود و یا این دو راه‌های مختلفی برای معالجه ارائه دادند چه باید کرد؟

هر کدام از اینها در حوزه خاص معرفتی خود با اسلوب خاص خود پیش می‌روند. پزشک با استناد به ابزار علمی و آزمایش و تجربه بر نر خود پافشاری می‌کند و عالم دینی که در ادعیه تبحر و تجربه دارد نیز با استناد به متون دینی برداشت خود را تکرار می‌کند. جالب این است که او نیز می‌تواند همچنان تکیه کامل و تمام عیاری بر تجربه دینی کند، زیرا تجربه در شکل عام خود مختص علوم جدید نیست و تجربه دینی، خود شکل دیگری از تجزیه به معنی عام آن است که در بسیاری از موارد دینداران به آن دست زده و به عنوان «عمل یا دستور یا دعای مجرب» اعلام می‌دارند که در تجربه اثبات شده است. این تجربه‌ها در مواردی چنان فراوان و تکرار شدنی است که می‌توان ادعای قطعیت آن را کرد. پزشک با ارزش دادن به علم جدید خواستار پاکسازی و نفی دستور قدیمی می‌شود و عالم دینی نیز، ادعای قطعیت اصل دین و دستورات آن و حتی در مواردی تجربه پذیری آن را دارد. مسلم است که هر دو این ادعاهای انحصارگرا غیر قابل قبول هستند، زیرا هیچ حوزه معرفتی نمی‌تواند معرفت‌های خود را اصل گرفت و هر چه را غیر آن هست باطل اعلام کند. در اینجا نیاز اصلی، یعنی تحلیل تصورات و تصدیق‌های صحیح در ارتباط حوزه‌های معرفتی روشن می‌شود. «منطق تحقیق» باید سؤالات و حلقه‌های فراموش شده‌ای را کشف کند تا بتوانیم ارتباط صحیحی برای این حوزه‌ها تصویر کنیم.

چنین وضعیتی در تداخل و تقابل علوم انسانی جدید و معارف دینی نیز مطرح است. بحثی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی و بخصوص از زمان شروع انقلاب فرهنگی، به طور جدی رایج است که آیا دیانت اسلامی در حوزه علوم انسانی دخالت می‌کند و آیا مکتب خاصی در علوم انسانی به عنوان مکتب اسلامی داریم؟ از یک طرف گروهی از مدافعان سرسخت علوم انسانی جدید، نه تنها منکر چنین مکتبی شده‌اند بلکه هر نوع دخالت اسلام را در چنین علومی رد کرده‌اند. بنظر آنان نه تنها چنین نیست بلکه دیانت اسلامی در این حوزه علمی دارای نظری نیست در مقابل آنان مدافعان ایدئولوژی گرای اسلام و دین گفته‌اند که تمامی علوم انسانی با بازسازی دوباره شده و علوم انسانی اسلامی بنیان گذاشته شود.

هر دو گروه بدلیل دور بودن از «منطق تحقیق» و تعیین پیش‌فرضهای خود جوابهای کاملی نداده و دستگاہ فکری خود را بر تصویری کامل از انسان و حوزه‌های معرفت انسانی بنا نکرده‌اند. منظور از این کلام این است که قبل از اینکه درست

بودن تصور آنان مطرح باشد، اشکال به ناقص و ضعیف بودن تصور آنان مطرح است. چنین جوابهایی نمی‌توانند به یک زیربنای منطقی و روشن برسند.

گروه اول که بسیاری از دینداران نیز جزو آنانند، نمی‌گویند که دین نباید دخالت در این علوم کند و نیز نظر آنان این نیست که مکتب انسان‌شناسی دین صحیح و مورد قبلو نیست، بلکه کلام آنان این است که دین جاویدان و آسمانی اسلام با فرض جاویدان و ارزشمند بودن، نظری در ارتباط با علوم انسانی ندارد. مهمترین اشکالی که از دیدگاه منطبق تحقیق به آنان وارد است، این سؤال است که چگونه دیانتی می‌تواند چنین اهداف و ادعاهایی را در ارتباط با انسان داشته باشد و در این اهداف موفق باشد ولی در حوزه عظیم علوم انسانی هیچگونه دخالتی نداشته باشد؟ چگونه تصویری از انسان، حرکت سلوکی و عرفانی او، هدایت و زعامت دین برای او فرض گرفته شده است که بدون نیاز به حوزه وسیع علوم انسانی - که امروزه تمام ابعاد زندگی فردی و اجتماعی را پوشانده است - دین خواهد توانست گوهر دیانت و عرفان و سلوک را به انسان هدیه نماید.

دسته دوم نیز از دیدگاه منطبق تحقیق، دچار غفلتی از حوزه علوم تجربی و واقعیتهای فراوانی که از این طریق بدست آمده، شده‌اند. اگر فردی اعتقاد به ایده‌آلیسم معرفتی داشت به چنین مشکلی دچار نمی‌شد. در صورتی که اعتقاد ما این باشد که علوم و معرفتها، اشراقهایی هستند که از محقق و عالم به تناسب اعتقادات و شخصیت او به جهان خارج صادر می‌شوند و هر معرفت قبل از آنکه آینه‌ای از واقعیت باشد سایه‌ای از تفکر و اندیشه اوست. هر علم و معرفتی را که از ذهن انسان بی دین و یا بی تفاوت برخاسته باشد، کنار می‌گذاریم و جای آن علوم و معارف برآمده از فکر و دیانت اسلامی را جایگزین می‌کنیم. اما چنین تفکری مورد قبل اکثر اهل تحقیق و از جمله متفکران این دسته نیست. هر علم و معرفتی چه دینی و چه غیر دینی برآمده از کوشش و تفکری است که نسبت به واقعیت خارجی و غیر دینی صورت می‌گیرد. بنابراین باید روشن شود که چگونه حوزه دین در حوزه علم تجربی واقعی داخل می‌شود و چگونه آن را تعبیر می‌دهد؟ نسبت این دو معرفت با یکدیگر چیست؟ و حوزه‌های واقعیت و عینیت دینی و غیر دینی چه تناسبی با یکدیگر دارند و چگونه به هم ربط پیدا می‌کنند؟

گاه برای حل این مشکل دینداران و مدافعان علوم انسانی تکیه بر اثر شخصیت محقق بر تحقیق می‌کنند. این اثر بخصوص در زمینه علوم و واقعیتهای مربوط به انسان به مراتب بیشتر است. ولی این جواب نه تنها ناقص است بلکه برای رهایی از اشکالات و نقصهای عمیقی است که در بنیادهای فکری موجود است.

اثر شخصیت محقق بر تحقیق هر چند که مورد قبول است ولی منحصر به انسان غیر دیندار نیست. هر فرد و گروه فکری دارای موانعی برای فهم صحیح و کامل حقایق است. انسان بی دین دارای موانع خاص خود اوست و انسان دیندار نیز دارای موانع دیگری است. بنابراین با استفاده از این مسأله، حل معما را نباید انتظار داشت.

موارد دیگری از این پیشفرضهای نانوشته را می‌توان مثال زد که به بعضی از آنها بدون توضیح اشاره می‌شود.

۱- اصول استنتاج در هر حوزه معرفتی و منطق آن

۲- در صورت قبول کردن ارتباطات بین حوزه‌ای، دو حوزه معرفتی با منطقهای گوناگون چگونه با یکدیگر مرتبط می‌شوند و با چه اصل منطقی؟

۳- حرکت و ثبات در عینیت و شناخت منطق آن

۴- ارتباط شناختی دو موجود صاحب معرفت که در دو حوزه عینی یا شناختی جدا از هم هستند، چگونه است؟ و به خصوص ارتباط یک وجود از حوزه بالاتر با موجود در حوزه پایین‌تر (مثل ارتباط خدا و انسان)